

فقد فرض عليهم أن ينكح الرجلُ امرأةَ أخيه إذامات ولم يُعقِب  
ويؤلِّد لأخيه المتوفى نسلًا منسوباً إليه دونه لئلا يُبيد من العالم  
ذِكْرَهُ ، ويسمّون فاعلَ ذلك بالعبريّة ييم . « دار مسترگوید که این  
ترتیب مخصوص یهود را به زبان فرانسه Le levirat گویند. لویرا از کلمه  
لوی و لاوی مأخوذ است که نام یکی از اسباط دوازده گانه اسرائیل است  
و منصب ملائقی یهود به اهل آن قبیله تعلق داشت .

ص ۶۸ س ۸ : بکشت = خاموش کرد .

ص ۶۸ س ۱۰ : «هریک برای خویش ...» : وحدت سلطنت  
مستلزم یگانه بودن آتشگاه شاهی است ، آتش شهنشاهی «نوردرخشان»  
شیز بود که پادشاهان در هنگام جلوس پیاده به زیارت آن می رفتند (D.) .  
برای تفصیل رجوع شود به کتاب «شاهنشاهی ساسانیان» پروفسور کریستنسن  
باب سوم در فصل دین و داد مبحث ۱۵۳ تا ۱۵۵ از ترجمه «مجتبی مینوی» .  
دارمسترگوید که این امر در بمبئی به صورت حقیری درآمده و حق افتتاح  
جشن آتشکده بهرام میان دو دستور طبقه رسمی موضوع مشاجره شده  
زیرا آتش بهرام چون آتش مملکتی است جز یک دستور نمی تواند داشته  
باشد .

ص ۶۸ س ۱۶ : مواسا = کسی را در چیزی هم چون خویشتن

داشتن .

ص ۶۸ س ۱۶ : مسامحه = با کسی کاری سهل گرفتن .

ص ۶۸ س ۱۷ : نمود = نشان داد .

ص ۶۸ س ۱۸ : جراحتهای باغور = زخمهای عمیق .

ص ۶۸ س ۱۸ : مُنْجِع ، از مصدرِ انْجاع = فیروزی یافتن .  
 ص ۶۹ س ۲ : مداوات = معالجه ، کسی را دارو کردن (زوزنی) .  
 بعضی از این نوع مصادر در فارسی با حذف ت استعمال می شود  
 مانند مدارا و مواسا و همین مصدر مداوات که مداوا گویند و در بعضی ت  
 بجا مانده ، مانند موالات .

ص ۶۹ س ۳ : «مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوندجان  
 است طیب طلبد ...» عبارتی شبیه به این در بلوهر و بوذاسف آمده است :  
 «قال بلوهر : ان الطیب الرفیق اذ ارأى جسداً قد انهكته الاخلاط الفاسدة  
 فأراد ان يقويه ويسمته لم يبدأ بالطعام الذى يكون منه اللحم والقوة ،  
 لعلمه ان ادخال الطعام على الاخلاط الفاسدة غير كاین لها نفعاً ولا قوة ،  
 ولكنه يبدأ بالأدوية التى ينقص بها عنه الاخلاط الفاسدة وينقى بها اوعية  
 جسده و عروقه ، فاذا فرغ من ذلك أقبل عليه بما يصلحه من الطعام  
 والشراب ، حينئذ يجد منفعه الطعام ويحمل اللحم والسمن ويزيد فى قوته»  
 (چاپ بمبئی ص ۴۵ تا ۴۶) .

ص ۶۹ س ۵ : قَلَّقَ = برانگیخته شدن و بی آرام گردیدن (ترجمان  
 اللغه) . بی آرام شدن و تنگ دل شدن (زوزنی) .

ص ۶۹ س ۶ : التيام = نیکو شدن و بهبود یافتن .  
 ص ۶۹ س ۹ : «وگاو دیگی بود بر صورت گاو ساخته» : یعنی  
 گاوی که قبلاً ذکر شده عبارت از دیگی بود که به شکل گاو ساخته بودند .  
 ص ۶۹ س ۱۵ : توسع = وسعت دادن .  
 ص ۶۹ س ۱۵ : انفاق = خرج کردن ؛ توسع در انفاق ، یعنی  
 وسعت دادن در خرج .

ص ۶۹ س ۱۵ : «این معنی سنت وضع کرد». این معنی روش سابقین بوده است که بنا نهاده اند؛ و یا اینکه اردشیر این امر را سنت کرد (۴)  
 ص ۶۹ س ۱۵ : «وقصد اوساط و تقدیر در میان خلایق بادید آورد تا تهیه هر طبقه پدید آید...» : قصد، آهنگ کردن، تقدیر، اندازه کردن، اوساط، جمع وسط. اردشیر آهنگ این کرد که در مخارج زندگی مردمان تعادلی پدید آید و اندازه مخارج آنان روشن شود تا تادارک هر طبقه معین باشد.

ص ۶۹ س ۱۷ : محترفه = پیشه‌وران، صاحبان حِرَف.

ص ۶۹ س ۱۸ : مُنیف = مرتفع و بلند.

ص ۶۹ س ۱۸ : رانین = به معنی شلوار باشد، زرهی را نیز گفته‌اند که در روز جنگ رانها را می‌پوشاند (برهان قاطع). در این جا ظاهراً معنی اول که «شلوار» باشد مراد است.

ص ۷۰ س ۴ : رَفَاهِیَّت : تن آسانی و در آسایش بودن و پر نعمت بودن در فراخ سال و نرمی زندگانی است (ترجمان اللغه). این لغت در زبان مکاتبه و محاوره روز، رفاهیت به تشدید (ی) استعمال می‌شود و این استعمال غلط است.

ص ۷۰ س ۸ : هواومراد = میل و خواهش نفس، و این ترکیب در سایر متون نیز به همین صورت «هواومراد» استعمال شده‌نه به صورت «هوا» مراد یا «هوای مراد».

ای به هواومراد این تن غدار مانده به چنگال باز آزر گرفتار

(ناصر خسرو).

دشمن به دشمن آن نپسندد که بی خرد

بانفس خود کند به مراد و هوای خویش

(سعدی)

زنان «بر موجب هوا و مراد خویش روند و بد آمد خویش خواهند»

(سندبادنامه ص ۲۱۵)

دین نباشد با مراد و با هوا در ساختن

دین چه باشد خویشتن در حکم یزدان داشتن.

(دیوان سنائی چاپ مدرّس رضوی ص ۳۶۲)

این ترکیب در همین رساله نیز آمده است (ص ۹۰ س ۱۷)

ص ۷۰ س ۱۶ : «واز زنان برای خویش بیکی امّا دو اقتصار

کرد . امّا = یا ، اقتصار = بر چیزی فرو ایستادن (زوزنی) ، بس

کردن . یعنی در مورد زن گرفتن برای خود به گرفتن یک یا دو زن بس کرد .

ص ۷۱ س ۱ : بیغاث الطیر اکثرها فراخا و امّ الصقّر

مِقاتل نَزور . بیغاث از مرغان بیشترین جوجه دارند و مادر مرغ شکاری

کم‌زا و کم بچه است . از جمله ابیاتی است از «عبّاس بن مرداس» که در

«کتاب الجماسه» ابی تمام حبیب بن اوس الطائسی آمده (چاپ کلکته

ص ۱۱۳) ، و در شرح الجماسه خطیب تبریزی (چاپ مصر ۱۲۹۰ هجری

قمری جلد ۳ ص ۹۰) . مرحوم دهخدا در کتاب امثال و حکم خویش

ص ۱۳۸۱ نظیر آن را از رودکی آورده است که «مادر آزادگان کم‌آرد

فرزند» و به تردید به ابن المعتز نسبت داده‌اند که «امّ الکرام قلیلة الاولاد» .

در معنی «بیغاث الطیر» در کتاب ثمار القلوب ابو منصور ثعالبی چنین آمده

است : «قال بعض اللغویین : بیغاث الطیر مالا میخلّب له ، کما أنّ البزاة

والصقور والعقبان من عتاقها وسباعيها ، فالرّخم والحيداً والغربان من بغاياها . قال الجاحظ : بغاث الطير ضعافها وسفلتها من العظام الأبدان ، والخشاش مثلها إلا أنّها من صغار الطير ، قال الشاعر : « بغاث الطير اكثرها ... » (چاپ مصر ۱۹۶۰ میلادی ص ۴۴۷) . در همین کتاب در چاپ ۱۹۰۸ در قاهره مصرع دوم به این صورت آمده است « وام الصقور مقلاةٌ ترود » و در حاشیه یادآوری شده که : « مقلاة مهجورة ، ای قلیله الولد، و ترود، تدور باحثه » که ظاهراً این وجه صحیح نیست (ص ۳۵۴) . در محاضرات راغب اصفهانی جلد دوم نیز شرحی در این باب دیده می شود « الطيور ثلاثة ... کرامها تسمى الجوارح وضعافها البغاث و صغارها الخشاش قال : خشاش الطير اكثرها فراخا ... » (چاپ مصر ص ۲۹۷) . در ترجمان اللغه بغاث چنین معنی شده است : به حرکات ثلاث در اول پرنده ایست گرد رنگ و جمع آن بغثان به کسر اول می آید و بغاث از بدهای پرنده است ، مردار خور می باشد ... و در مثل است « ان البغاث بأرضنا يستنسر » یعنی کسی که همسایه ما باشد به سبب ماعزیز و گرامی است و بغاث که از سست پرنده هاست در زمین ما کرگس می گردد .

ص ۷۱ س ۳ : إنها = رسانیدن خبر ، و خبر دادن ، منهي = خبر رساننده . در اصطلاح اهل دیوان به جای اخبار « انها » و به عوض مخبر و خبر گزار « منهي » گفته می شده است .

ص ۷۱ س ۵ : اهل براءت = تبرئه شدگان ، آنکه گناهی ندارد .

ص ۷۱ س ۵ : عيون ، جمع عين ، و یکی از معانی عين دیدبان و جاسوس است .

ص ۷۱ س ۶ : تقمی : پرهیزگار .

ص ۷۱ س ۶ : دین دار .

ص ۷۱ س ۷ : تثبت = درنگ کردن و بجای آوردن (زوزنی).

از روی تأتی و آهستگی و اندیشه کار کردن .

ص ۷۱ س ۹ : «در وصیتی که فرمود...» مرادگویا عهد اردشیر

است که دستور مملکتداری اوست که برای جانشینان و شاهان بعد از خود

نوشته ، ترجمه عربی آن در تجارب الأمم مضبوط است و از فصول و

فقراتی از آن عهد که در ضمن این حواشی و توضیحات برای مطابقت نقل

و ترجمه تحت اللفظ شده است روشن می شود که محرر و منشی «نامه

تنسر» در زمان خسرو انوشروان متن پهلوی آن عهد اردشیر را در دست

داشته و ازان برای تلفیق رساله خویش استفاده بسیار کرده است . این

ابی الحدید قسمتی از عهد اردشیر را در شرح نهج البلاغه به مناسبت عهد

علی بن ابی طالب به مالک اشتر نقل کرده است تاخوانندگان گفته‌های شاه

ایران را با سخنان امیر عرب مقایسه نمایند . در این عهد اردشیر که در

دست است مضمونی را که در این مبحث از «نامه تنسر» بدان اشاره شده

نمی یابیم . مسعودی نیز در مروج الذهب ذکر وصیت نامه ای می کند که

اردشیر در هنگامی که به ترك تخت و دیهیم گفت برای فرزندش شاپور

نوشت . عهد اردشیر مذکور در ۱۹۶۷ در بیروت جداگانه چاپ شد .

ص ۷۱ س ۱۰ : استقصا ، باب استفعال از قُصوی ، و قُصوی

به معنی پایان و غایت دوری ، و استقصا یعنی ژرف بینی ، دورنگری ،

در هر کاری کوشش را به حد نهایت رسانیدن .

ص ۷۱ س ۱۲ : ثقت = اعتماد کردن و استوار داشتن .

ص ۷۱ س ۱۳ : اقتدا = پیروی کردن .

ص ۷۱ س ۱۳ : « که من روزگاری فرمودم بی ضبط » = این دستور را در روزگاری دادم که روزگار ضابط نداشت .

ص ۷۲ س ۳ : بر طریق آنها : در اینجا به معنی « به عنوان و به نام منهی و خبرگزار » .

ص ۷۲ س ۵ : وثوق = خاطر جمعی .

ص ۷۲ س ۶ : « هر وقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد » : یعنی هر وقت کار پادشاهی بجائی رسد که اشرار بر طریق آنها خبری به مسامع پادشاهان رسانند زود انقلاب پذیرد .

ص ۷۲ س ۷ : « تا آن شاهزاده صورت نکند... » : تا آن شاهزاده تصور نکند و گمان نبرد ، در این رساله صورت به معنی تصور و گمان استعمال شده رجوع شود به ص ۱۳۰ س ۵ .

ص ۷۲ س ۸ : لاف = گزاف ، ادعاهای بی پایه .

ص ۷۲ س ۹ : « اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد . و اگر نه از برهان توانگری آنست که به کسره و مالا یطاق چیزی نسقت الا به طوع و رغبت و خدمت ظاهر آوردند » : یعنی اگر تو آنان را توانگر خوانده‌ای و توانگر نبودند حکم باطلی فرموده‌ای و الا یکی از علامات توانگری آنست که توانگران بمیل بدهند نه به زور و اجبار ، و این توانگران هم هر چه دادند به صورت هدیه و پیشکشی دادند .

ص ۷۲ س ۱۲ : « اگر خواهد ایشان را توانگر نام نهد ، و پیام و گناهکار نام کند ، از آنکه به ریالوژم و دناعت ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند » :

یعنی اگر مایلی آنان را توانگر نام مکن و پست و گناهکار نام کن ،

زیرا اینان ثروت خود را از طریق ریا و پستی و دناات بدست آورده‌اند  
نه از طریق شرع و قانون .

ص ۷۲ س ۱۳ : لوم = پستی ، دناات .

ص ۷۲ س ۱۴ : « و این معنی که پادشاه وقت به فضول اهل فضل

استعانت کند :

و این معنی که سلطان وقت استعانت بجوید به مازاد ثروتی که  
ثروتمندان دارند . فضل به فتح اوّل به معنی فزونی (ضد کمی) است  
و جمع آن فضول بر وزن سرور می‌آید (ترجمان اللّغه) . و بنابراین معنای  
اصلی عبارت اینست که : پادشاه وقت استعانت بجوید به هر چیزی که  
افراد از حدّ معمول و میزان بیشتر دارند ، ولی چون در این جا صحبت  
از مال توانگران است به صورت فوق معنی کردیم .

ص ۷۳ س ۳ : « بدان که درین از مفسده ... » . در عهد اردشیر

فصلی در این خصوص هست خطاب به شاهان مابعد او که ترجمه تحت  
اللفظ آن را این جا نقل می‌کنیم ، می‌گوید : « کسی باشد از شما شاهان  
که نام شخصی را که پس از او به شاهی می‌نشیند بسیار یاد می‌کند، و یکی از  
اسباب تباهی رعیت معلوم شدن نام ولیعهدهاست ، چه نخستین فسادی  
که ازین برمی‌خیزد پدید آمدن دشمنی سوزنده میان شاه و ولیعهد است  
و هیچ گاه دشمنابگی میان دوتن از آن هنگام سخت تر نخواهد شد که هر  
یک از دونفر بکوشد که حریف او به مراد خویش نرسد، همچنین است  
کار شاه و ولیعهدش که آنکه برتر است خشنود نخواهد بود که خواهش  
کوچکتر را که فنای خود اوست برآورده کند، و این کوچکتر نیز خشنود  
نخواهد بود که مراد آن برتر که بقای شخص اوست برآورده شود، و چون



شادی هر یک از ایشان در رها شدن از دیگری است هر یک از ایشان هر زمان که چیزی خواهد خوردن یا آشامیدن اندیشناک است که مبادا دیگری به او زهر خوراند، و چون با بدگمانی و بدبینی نزدیک یکدیگر شوند هر یک را کینه‌ای بر زنده ماندن دیگری هست، و انجام این کار به سبب فنای ناگزیر به تباه شدن یکی می‌کشد، و مقالید امور به دست دیگری واگذار می‌شود در حالی که او بر گروهی از مردم کینه‌ور است، و می‌پندارد که اگر ایشان را محروم نکند و پست نسازد، و آنچه ایشان قصد داشتند که اگر بر سر کار نشینند بر او فرود آورند او دربارهٔ ایشان اجرا نکند، خویشتن ستم‌دیده خواهد شد. و چون گروهی از رعیت را بدین جهت پست ساخت و برخی را مغضوب کرد از این راه رعیت را براو خشم و کین پدید آید. و این شما را به بعضی از سختی‌ها که بیم دارم پس از من بر شما وارد آید خواهد افکند. پس چاره آنست که هر یک از شما که به شاهی می‌نشیند، اول برای خدا و سپس برای رعیت و آنگاه برای خویش، کسی را به ولایت عهد پس از خود بگزیند و نام او را در چهار صحیفه بنگارد و بسته مهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد، و از او در سرّ و علانیه کاری حادث نشود که از آن استدلال توان کرد که چه کسی را به ولایت عهد انتخاب کرده است و نه آن کس را که دربارهٔ او وصیت شده است زیاده به خویشتن نزدیک سازد و عزیز کند که از آن راه شناخته شود، و نه دور سازد و اظهار نفرت از او کند که بدان سبب در بارهٔ وی به شک افتند، و حتی در هر سخن گفتن و هر نگاه کردنی نیز از این اظهار میل یا بی‌میلی پرهیز داشته باشد، و چون شاه در گذرد آن نامه‌ها را که نزد آن چهارتن است با نسخه‌ای که نزد خود شاه بوده است گرد آورند و

مهر از آنها برگیرند و نام کسی را که در همه آنها نوشته شده است آشکارا بگویند، و چون چنان باشد آن ولی عهد که تازه بدان مقام می رسد شهنشاهی را همچنان تلقی خواهد کرد که یک نفر بازاری، و چون جامه ملک به تن پوشد به همان چشم و همان گوش و همان رای خواهد بود که آن بازارگان هنگام پوشیدن خلعت شاهی، و آن مستی که از یافتن سلطه و قدرت او را حاصل خواهد آمد کافیت، و حاجت نیست که سکر ولایت عهد نیز بامستی و بی باکی پادشاهی گرد آید تا او را پیش از نشستن بر تخت مانند شاهان کور و کر سازد.

ص ۷۳ س ۳ : مفسده = مایه فساد .

ص ۷۳ س ۴ : مُسَمَّیٰ = نام نهاده شده، که در این جا منظور

«آن ولی عهد» است .

ص ۷۳ س ۵ : «آن کس با همه اهل جهان به اندیشه و فکرت

باشد» . یعنی آن ولی عهد در اندیشه و فکر یکایک اهل دنیا است .

ص ۷۳ س ۵ : قُرْبِت = نزدیکی .

ص ۷۳ س ۷ : مترصد = چشم براه .

ص ۷۳ س ۸ : «چون صلاحی شاه را و رعیت را متضمن نیست»

چون فایده ای برای شاه و رعیت در این باره (در تعیین ولی عهد) نیست .

ص ۷۳ س ۸ : مستور = پوشیده .

ص ۷۳ س ۱۰ : «مَرَدَهٗ شِیَاطِیْنِ وَاَعِیْنِ حَسَدَهٗ» : دیوان

گردنکش (مارد) و چشمان حسدورزان .

ص ۷۳ س ۱۲ : مَرَوْت = مردانگی (مرء یعنی مرد، و در نسبت

و حالت مصدری مروءت\* و سپس مروءت می شود مانند فتی یعنی جوان که فتوت می گردد).

ص ۷۳ س ۱۵ : لغام = همان لگام به معنی عنان است .

در ترجمه سیرت جلال الدین منکبرنی چنین آمده :

«بامردانی که در وُور و عول و در سهول سیول بودند روان شد،

لغام ریزان کرده به لشکرگاه او فرود آمدند (نسخه مکرمین خلیل ص

۱۱۱). در مجمل التواریخ والقصص می خوانیم «همان ساعت آواز لغام

و جرس اشتران برآمد» (تصحیح بهار ص ۳۵۵ س ۱۶). و نیز در «ظفر

نامه» شامی آمده است : «لشکر منصور در عقب ایشان لغام ریزان شده

تاخت کردند» (چاپ فلیکس ناور ص ۲۲۷).

ص ۷۳ س ۱۵ : «پادشاه آن باید که لغام جهانداری به طاعت

داری بدست آورده باشد و خلاف اهواء دیده و مرارت ناکامی چشیده،

و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و

تویخ و تعریک یافته» مرارت = تلخ شدن و تلخی، تعریک = گوشمالی.

معنی عبارات این است که پادشاه کسی باید باشد که عنان مملکت داری را

به اطاعت کردن بدست آورده باشد یعنی قبل از رسیدن به فرمانروایی

فرمان بری کرده باشد و برخلاف هوا و هوس چیزهایی دیده و شنیده و از

هر کس و ناکس سرزنش و تویخ و گوشمالی یافته باشد .

ص ۷۴ س ۲ : «بداند که ما را معشر قریش قریش خوانند» . هیچ

معلوم نیست که مراد از این عبارت چیست. از حضرت رسول روایتی است

که در کتب احادیث و اخبار با عبارات گوناگون اما به یک معنی و مفهوم

نقل شده ، از جمله در فارسنامه ابن بلخی آمده است :

« و پیغمبر علیه السلام گفتست : **إِنَّ لِلَّهِ خَيْرَاتَيْنِ مِنْ خَلْقِهِ ، مِنْ الْعَرَبِ قَرِيشَ وَمِنْ الْعَجَمِ فَارِسَ** . یعنی که خدای را دو گروه گزین اند از جمله خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس ، و پارسیان را قریش العجم گویند ، یعنی در عجم شرف ایشان همچنانست که شرف قریش در میان عرب ، و علی بن الحسین را کرّم الله وجهه که معروفست به زین العابدین ابن الخیرتین\* گویند یعنی پسر دوگزیده ، به حکم آنکه پدرش حسین بن علی رضوان الله علیهما بود و مادرش شهربانویه بنت یزدجرد الفارسی . (تصحیح گای لیسترانج و رینولدالتن نیکلسون ص ۴) .

این حدیث در کتاب **نَفَسُ الرَّحْمَنِ** به این صورت نقل شده است :  
**« وَفِي ربيعِ الأبرارِ للزَّمَّخْشَرِيِّ ، عَنِ النَّبِيِّ ص ، لِلَّهِ مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَاتَانِ ، فَخَيْرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قَرِيشَ وَمِنْ الْعَجَمِ فَارِسَ وَكَانَ يَقُولُ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ ع ابْنِ الْخَيْرَتَيْنِ لِأَنَّ أُمَّهُ سَلَفَةُ كَانَتْ مِنْ وَلَدِ يَزْدَجَرْدٍ (چاپ ۱۲۸۵ هجری قمری ، باب دوم در قسمت « فی فضائل العجم ») . این روایت در جغرافیای حافظ ابرو به این صورت آمده :**

**« از پیغمبر نقل کنند که فرمود : ان لله خیراً من خلقه ، من العرب قریش و من العجم فارس ، یعنی خدای را عزوجل دو گروه گزینند از خلق او ، از عرب قریش و از عجم فارس . فارسیان را به حکم این حدیث قریش العجم خوانند » . بشّار بن بُرْد در تفاخر به نسب خود چنین گوید :**

**نَمَّتْ نِي آلِ جِيَادٍ : بنو عامرٍ فروعی ، وأصلی قریش العجم (طبقات الشعرا لابن المعتز چاپ مصر ۱۹۵۶ ص ۳۱ ، و مسروج الذهب جلد دوم چاپ پاریس ص ۱۴۴) .**

بنابراین علی الظاهر ابن مقفع یا ابن اسفندیار این روایت را در نظر داشته‌اند و در نامه‌ای که از زبان تنسر انشاء شده گفته‌اند « ما را معشر قریش فرس خوانند. » گویانکه این عبارت به این صورت هم به دل نمی‌چسبد و امیدواریم به صورت بهتری حل شود .

ص ۷۴ س ۲ : خَلَّتْ ، بِالْفَتْحِ = خَو ، بِالضَّمِّ = عِلْفِ شَیْرَیْنِ ، بِالْكَسْرِ = پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان‌مانند (الصِّرَاح) . در اینجا به فتح (خا) به معنی خوی و عادت است .

ص ۷۴ س ۲ : خَصَلَتْ ، بِالْفَتْحِ = خَو بِالضَّمِّ یکدسته موی و پشم و جز آن (الصِّرَاح) . اینجا به فتح (خا) به معنی خو و عادت و رفتار است .  
ص ۷۴ س ۴ : ذُلٌّ = خَواری ، خَاکَساری .

ص ۷۴ س ۶ : خَاضَعِیْنِ = فروتنان ترجمه‌ایست از ایریا (به پارسی‌اربیاء مجهول = **سردا**) که نام قوم ایرانی است . آرمِیْتِی رِبَّ

النَّوْعِ و مظهر کمال ، ایریا به معنی مرد پارسا و فرمانبردار و فروتن است و قرینه او دیوی است به نام ترومیستی که مظهر سرکشی و نافرمانی و برتنی و بی‌شرمی است ، رجوع شود به زند اوستا ، ج ۱ ص ۲۴ (D.) .

ص ۷۴ س ۷ : مَنَاقِبُ : جمع منقبت ، هنر و ستودگی مردم (الصِّرَاح) .

ص ۷۴ س ۸ : مُذَكَّرٌ = بیاد آورنده .

ص ۷۴ س ۸ : وَاَعْظُ = پند دهنده .

ص ۷۴ س ۹ : مَكْرُمَةٌ = بزرگواری .

ص ۷۴ س ۱۰ : تَعَزَّزٌ = عزیز شدن (الصِّرَاح) .

ص ۷۴ س ۱۰ : تَجَبَّرٌ = تکبر کردن (الصِّرَاح) .

ص ۷۴ س ۱۲ : مَطَاوَعَتْ = فرمان برداری کردن و سازواری

نمودن پاکس (الصِّرَاح) .

ص ۷۴ س ۱۲ : موالات = دوستی و پیوستگی باهم نمودن (الصراح).

ص ۷۴ س ۱۵ : دارابن چهارزاد : دربندهشن (۳۴ : ۸) گوید «داراپس بهمن درازدست و همای چهار آزاد»، (D). طبری قسمت تاریخی این داستان را باختصار آورده که ترجمه آن چنین است: و دارا پسر بهمن، پسر اسفندیار، پسر بشتاسپ که او را چهار آزاد یعنی آزاده نژاد («کریم الطبع») خواندندی شاه شد، و فرزند خویش را بسیار دوست داشت به اندازه‌ای که وی را به اسم خویش دارا نام نهاد، و وزیری داشت رَسبِین نام، صاحب خرد، و میان او با پسر بیبری نام که با دارای اصغر پرورش یافته بود دشمنی پدید شد، رَسبِین پیش شاه از بیبری شکایت برد و گویند که شاه بیبری را زهر نوشانید، دارای اصغر از این رهگذر کینه رَسبِین و وزیر و گروهی از سران لشکر را که با او در کشتن بیبری همراهی کرده بودند در دل گرفت... و چون به شاهی نشست برادر بیبری را به دبیری و وزیری خویش برگماشت، زیرا که به او برادرش اُنسی داشت، برادر بیبری دل دارا را بریاران و درباریانش بگردانید و او را به کشتن برخی از ایشان واداشت، بدین سبب خاصه و عامه اندیشناک گشتند و از دارا روی گردان شدند... الی آخر».

ص ۷۴ س ۱۸ : تغول شاه : با تمام کوششی که بعمل آمد نه تنها ماهیت این اسم روشن نشد بلکه سرگردانی و حیرانی بیشتر گردید. در تاریخ طبرستان قسم دوم جائی که اصفهبد، قلعه گردکوه را در محاصره گرفته است کلمه تغول به این صورت بکار رفته «ملاحظه گردکوه آواز دادند که شما دیر آمدید زودتر و بهنگام تر بایست آمد، اصفهبد کار ما را دریافت که ما تغول خوردیم، گفت ایشان را جواب کنید که اگر امسال را دیر آمدیم

سال آینده را زود آمدیم» (ص ۱۰۳ از سطر ۴ به بعد) . بنا بر اظهار  
 هنینگ کلمه‌ای در پهلوی به صورت **دِهم** هست که تلفظ آن معلوم  
 نیست و به معنی شجاع و دلیر استعمال شده و شاید همین کلمه به صورت  
**دِهم** یا **دِهم** در آمده است. کلمه **دِهم** به معنای گرز  
 است. در مثنوی کلمه **دِهم** نغول بکار رفته است .

صوفی در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد  
 پس فرورفت او بخود اندر نغول شد ملول از صورت خوابش فصول  
 (مثنوی چاپ نیکلسن دفتر ۴ ب ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹) .

و شارحین نغول را « تعمق در فکر و تعمق در عمق خیال » معنی  
 کرده‌اند (مثنوی چاپ علاءالدوله حاشیه ص ۳۵۹ و شرح مثنوی از  
 سبزواری ص ۲۸۹) . دارمستتر حدس می‌زند که شاید در قرن ششم هجری  
 یا قبل از آن امیری ترك بوده که به دو اسم دارا و طغرل موسوم بوده و این  
 اسفندیار دارای باستان را مانند این دارای دوره اسلامی طغرل شاه لقب  
 داده است . آنچه مسلم است این کلمه نغول یا طغرل که نامی است ترکی  
 نمی باشد و به هر حال مشکل همچنان باقی است .

ص ۷۵ س ۶ : اذاتر عرع آلود تزعزع آلود ، ترعرع =

جنبیدن و بالیدن (ترجمان اللغه) ، و ربالیدن كودك (زوزنی) . « واز او  
 روایت است (حسن صباح) که از زمان هفت سالگی مرا محبت علوم و  
 مودت علماء و فضلاء بوده است و خواستمی که عالم و زاهد و متقی  
 باشم و ایام ترعرع و هفده سالگی جوین دانش بودم» (بخشی از زبده  
 التواریخ ، تصحیح دانش پژوه ص ۱۲۰) . تزعزع = جنبیدن (ترجمان

اللغه و زوزنی). یعنی هنگامی که بچه بال می گیرد پدر به جنب و جوش و نشاط می آید.

ص ۷۵ س ۹ :

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً

وَالْمَرْءُ مُخْتَدِعٌ بِالزَّجْرِ وَالْفَالِ

يَخَالُ بِالْفَالِ بَابَ الْغَيْبِ مُنْفَتِحًا

وَالْغَيْبُ مُسْتَوْثِقٌ مِنْهُ بِأَقْفَالِ

النكوص والنكيس = برگشتن (الصراح). زَجْرٌ به معنی فال

گرفتن به نام مرغ یا به آواز یا به صنعت، فال گوئی کردن به نجوم یا به رمل یا چیزی دیگر (ترجمان اللغه). در پرده غیب چیزی است که برمی گرداند خیالات را وارونه. و انسان فریب خورده است با فال بد و خوب زدن. می پندارد که با فال در غیب بر روی او گشوده می شود. و حال اینکه غیب بسته شده است بر روی او با قفل هائی.

وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو (سوره ششم الانعام آیه ۵۹).

دوبیت کاملاً شبیه به این در «المحاسن والاضداد» منسوب به جاحظ بدون نام گوینده آن آمده است (چاپ G. Van Vloten ص ۶۹).

لَا يَعْلَمُ الْمَرْءُ لَيْلًا مَا يُصَبِّحُهُ

إِلَّا كَوَازِبِ مِمَّا يُخْبِرُ الْفَالُ

وَالْفَالُ وَالزَّجْرُ وَالْكُهَّانُ كُلُّهُمْ

مُضَلَّلُونَ وَدُونَ الْغَيْبِ أَقْفَالُ

و همین دوبیت باز بدون ذکر نام گوینده در «الکامل مبرّد» چاپ



مصر ۱۳۵۵ هـ . ق . ص ۱۸۹ « وجود دارد و باز به همین صورت در «مواسم الادب» چاپ اول ۱۳۲۶ هـ . ق . ذکر شده . صاحب کتاب بدائع المُلحّح نسخهٔ کتابخانهٔ لاله‌لی شمارهٔ ۱۷۵۰ در باب اول دو بیت نامهٔ تنسر را به زمخشری نسبت داده و ترجمه هم شده است، این است ترجمهٔ آن :

در غیب هست آن چه که بازمی گرداند و همها را باز گردانیده ، و مردم فریفته است به فال زدن به مرغ و به فال . می پندارد به فال در غیب گشاده ، و غیب بسته است از وی به قفلها .

قطران تبریزی قصیده‌ای دربارهٔ زلزلهٔ تبریز گفته است که یک بیت آن این است :

محال باشد فال و محال باشد زجر

مدار بیهده مشغول دل به زجر و به فال

(دیوان قطران چاپ نخجوانی ص ۳۰۸)

این بیت در تاریخ تبریز نادر میرزا به این صورت آمده :

محال باشد فال و محال باشد رمز

مدار بیهده مشغول دل به رمز و به فال

که کلمهٔ «رمز» قطعاً غلط است (تاریخ تبریز ص ۱۶)

ص ۷۵ س ۱۳ : قِمَاط = رسن که قوائِم گوسپند بندند به وی ،

دست بند و پابند کودک گهوارگی (الصّراح) ، قنّداق .

ص ۷۵ س ۱۴ : تعبیت ، در اینجا به معنی آراستن و آماده ساختن

است .

ص ۷۵ س ۱۵ : خلفا پدید آورد : پدید آوردن به معنی نصب

کردن و گماردن است (رجوع شود به ص ۱۱۶ س ۱۸).

و خلفا پدید آورد ظاهر آ یعنی تغولشاه از مأمورین عالی مقامی که در دستگاه خود او بودند قائم مقامهائی در دستگاه پسر نیز گماشت.

این ندارد کران، ولد خلفا کرد در روم هر کجا پیدا

(ولدنامه، تصحیح همائی ص ۱۵۸).

ص ۷۵ س ۱۶: «صورت بست که شاهی نه از کار الهی است،

به خاصیت صفت ذاتی اوست» یعنی گمان برد که شاهی عطیه ای الهی نیست صفت خاصه ای است برای شخص او.

ص ۷۵ س ۱۷: استضاءت = نور بر گرفتن.

ص ۷۶ س ۲: خور و خوشه = خورشید و ستاره پروین.

در شاهنامه (چاپ بروخیم شاهی یزدگرد سوم ب ۱۵) آمده است:

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و برج ماهی مراست،

و در شاهی یزدگرد اول ب ۵۲۵ آمده:

پدر بر پدر پادشاهی مراست چرا بخشش اکنون برای شماست؟

ص ۷۶ س ۳: «اگر قدرید ر فرآید از هم بدرم، و اگر قضا در قضای

عُلائی من نگر دیده بدوزم» = اگر تقدیر به خانه من درآید او را از هم

می درم و اگر قضا به محیط عظمت و اقتدار من چشم اندازد چشمش را

بر دوزم (که نگاه به مقام عالی من نکند).

ص ۷۶ س ۵: مؤاکله و مشاربه = با هم خوردن و نوشیدن.

ص ۷۶ س ۵: کأس = جام.

ص ۷۶ س ۶: طافح = پر، لبالب، مصدر آن طُفوح، لبالب

شدن.

ص ۷۶ س ۷ : «از یسیری خِرَد» یُسْر به معنی آسانی است  
 نقیض عُسْر، یَسْر به فتحِ (یا) به معنی سویِ چپ آمدن . در اینجا مراد  
 معنای دوم است «یسیری خِرَد» یعنی کجیِ عقل . اما در اینکه بطور قطع  
 ابن اسفندیار کلمه «یسیری» را بکار برده است مردّدیم .

ص ۷۶ س ۹ : مُحَنَّك = آزموده و با تجربه و استوار خرد ،  
 «تحنیک» استوار خرد گردانیدن (زوزنی) .

ص ۷۶ س ۹ : مُحَكَّك = در کتب لغت به معنای «چوبی که  
 در عَطَنِ شتر نهاده باشند تا شتر گرگین خود را به وی در مالد (الصّراح،  
 منتهی الارب ، فرهنگ نفیسی...) . اما در این رساله به معنای آزموده و  
 مجرب و کار کشته استعمال شده است و ظاهراً این معانی که ارباب لغت  
 متذکر آن نشده اند در این رساله از این مثل گرفته شده است : أَنَا جُدَّيْلَهَا  
 الْمُحَكَّكُ وَعُدَيْقُمَا الْمَرْجَبِ ، و این عبارتی است که «الحباب بن  
 المنذر بن الجموح الانصاری» در روز سقیفه هنگامی که مسلمانان با ابوبکر  
 بیعت می کرده اند بر زبان رانده است و مرادش این بوده که امور او را مجرب  
 ساخته و او را اندیشه و دانشی است که به آن جامعه شفا می یابد همچنانکه  
 شترِ گر با سائیدن خود به درخت تشقی حاصل می کند (رجوع شود به فرائد  
 اللّآل فی مجمع الامثال) .

ص ۷۶ س ۱۰ : حصانت = استواری و استوار شدن (الصّراح) .

ص ۷۶ س ۱۱ : محمود خُلُق = پسندیده اخلاق .

ص ۷۶ س ۱۲ : لَقَد طَنَّ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ الَّتِي

بِأَمْثَالِهَا كُتِبَ الْأَنَامُ تُورَخُ

طنین انداز شد در دنیا مناقب او، آن مناقبی که به امثال آن نوشته های

مردم را تاریخ می گذارند.

«تاریخ» به معنی (مبدأ تاریخ) و (مبدأ تاریخ قراردادن) در متون عربی و فارسی زیاد استعمال شده است.

«وصل کتابک، فجعلت یوم وصوله عیداً اورخ به ایام بهجتی (از صاحب ابن عبّاد، دیوان المعانی چاپ قاهره ۱۳۵۲ هـ. ق. جلد ۲ ص ۸۱).

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ

به تو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال

(عنصری چاپ دبیرسیاقی ص ۱۶۹).

اگر چه مایه تاریخ عالم ایام است

فتوح اوست تواریخ گردش ایام

(عنصری چاپ دبیرسیاقی ص ۱۸۵).

«لشکر اسلام را فتحی و نصرتی ارزانی داشت که بر روی روزگار

یادگار ماند و تاریخ اهل عالم گشت» (تاریخ فخرالدین مبارکشاه چاپ لندن ص ۲۸).

«در زمین هندوچین و ماچین بدیدند ماه را به دو پاره شده (در

شق القمر) و آن را تاریخی کردند» (عجایب المخلوقات طوسی چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۵۷).

زحل و مشتری سیم مریخ کرده خاک در ترا تاریخ

(حدیقه سنائی چاپ بمبئی ص ۱۰۷)

«و چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که این روزگار تاریخ روزگارهای

گذشته گردد» (سیاستنامه چاپ دارک ص ۱۵).